

شاعرانِ مردِ دوی مقصد

نوشته عبدالملی دست‌غیب

بیشتر اشعار نو فارسی در دهه هفتاد در قیاس با اشعار دهه‌های چهل و پنجاه، ساده‌تر و به‌گفتار روزانه نزدیک‌تر و شخصی‌تر شده است و به نظر می‌رسد که آن رسالت اجتماعی (تغییر دادن جهان) که در اشعار نیما، شاملو، کسرایی و دیگران منعکس می‌شد در این اشعار کمرنگ‌تر شده و حتی گاه کار به تفسیر جهان و ماجراهای زندگی روزانه و شخصی رسیده است. در این اشعار طبعاً حس شخصی پُررنگ‌تر است و تصاویری که بازتاباننده لحظه‌های تجربی شاعر است بیشتر. نهایت این‌که در برخی از این اشعار، حس و ادراک شاعر عمقی ندارد و کلام دچار مسایل هر روزی و عادی شده در حالی که در اشعار بعضی دیگر تصویر لحظه‌های وجودی شاعر طُرفه و تفکرانگیز است. مجموعه شعر «سطرهای پنهانی» (۱۳۷۸) حافظ موسوی از این دست است.

چیزی که بیش از دیگر مسایل در اشعار «موسوی» رخ نشان می‌دهد نمودهای طبیعی است از چشم‌انداز شاعری که با حس خود با طبیعت و جهان تماس می‌گیرد:

جایی میان همین ستاره‌ها
چشمه‌ای است،
پوشیده از حلق‌های قرم‌های...

(ص ۳۰)

این چند سطر نمونه‌ای است از بیان حس و ادراک ساده طبیعی که رنگ سنت‌های فکری و ادبی به خود نگرفته و از کلیشه‌سازی‌های نظری دورگشته است و همین‌طور است سطرهای زیر:

ماه، از آب همین چشمه نوشیده است
که این همه مهتابی‌ست.

(ص ۳۱)

این سادگی و نزدیک شدن به حس طبیعی البته

مبتنی بر نظریه‌ای است که شاعر احتمالاً به‌طور شهودی به آن رسیده و در اشعارش انعکاس یافته است اما کشف چون و چرا و مبانی‌اش بر عهده ناقد است و ناقد می‌تواند و باید پیرسد که چه حادثه‌ای رخ داده است که شاعر این سال‌ها را به سوی وصف احساس‌های شخصی - گرچه گاهی تفکرانگیز - برده است؟

صدای نفس کشیدن سنگ را می‌شنوم
آواز پرنده‌ها را می‌فهمم.

(ص ۶۴)

اشعار نیما و شاملو زیر تأثیر فلسفه اجتماعی است. اشعار سپهری از عرفان هند و ذن بودیسم متأثر است. برخی اشعار فروغ فرخزاد مفسر نظریه‌های روانکاوی است اما اشعار دهه اخیر به قسمتی روه سوی مدرنیسم دارد. شاعر این دوره مقصد اجتماعی معینی ندارد، بیشتر مردد است، در پی تجربه‌های شخصی یا وجودی است، کلام را تا حد ممکن ساده می‌کند. شاید بیشتر از این نظریه جدید الهام می‌گیرد که در «هنرها مسأله، مسأله باز تولید یا ابداع شکل‌ها نیست بلکه رام کردن نیروها و فشارهای برونی است.» و نیز می‌گوید تضادی بین ادراک و احساس هست. ادراک دلالت دارد بر تجربه حوزه عقلانی به لفظ بیان شده مکان و زمان ذرگاتی یکنواختی که در آن شناسنده و ساخته شده به‌طور وضوح هر یک در منطقه خاص خود قرار دارند (و جدا از یکدیگرند) و احساس دلالت دارد بر تجربه‌ای از جهان پیشا - عقلانی به لفظ در نیامده حوزه زمان و مکانی نیرویی و مربوط به چشم‌انداز که در آن شناسنده و ساخته شده کاملاً ناهمگون و متمایز شده‌اند. مکان چشم‌انداز مکان احساس است. در مثل وظیفه نقاش چشم‌انداز این است که «دیده‌نشده‌ی را دیده شدنی سازد»، هرچند چیز دیده‌نشده‌ی، بسیار دور از دست و انتقال‌ناپذیر باشد. به گفته ناقدان جدید «سزان» نقاشی از این

دست است: هنر، حقیقت چیزهای محسوس است و این حقیقت به ویژه در نقاشی‌های سزان آشکار می‌شود. پرده نقاشی سزان ما را با واقعیتی پدیداری مرتبط می‌سازد که در آن «جهان با ما طلوع می‌کند»، جهانی که فراسوی جهان عادت‌های ماست. همانطور که سزان می‌گفت: «در زیر این باران زیبا، من تازگی جهان را تنفس می‌کنم.»

در بیشتر اشعار جدید نیز این حکم صادق است. شاعر دیروز می‌گفت: «من درد مشترکم مرا فریاد کن» و شاعر امروز می‌گوید: «من درد خود را فریاد می‌کنم چه مشترک و عام باشد چه نباشد.» شعر دیروز - حتی اشعار عرفانی ما - قصد متحول کردن و تغییر دادن داشت و شعر امروز بیشتر احساس شخصی - و آنچه را هست - بیان می‌کند. در چشم‌انداز او همه چیز لفظان و سراب‌وار است:

می‌دانم! به هیچ نشانه‌ای نمی‌شود اعتماد کرد
بچه‌ها عقرب از بازی خسته می‌شوند
لقمه‌هاشان را برمی‌دارند
و به تماشای آب می‌روند.

(ص ۲۸)

تصویر بسیار ساده و حسی است. در اینجا شکل محسوس با احساس مرتبط می‌شود. شاعر در جریانی زیست می‌کند که ادامه تحول تاریخی نیست بلکه به صورتی نوظهور بر او نمودار می‌شود. در لحظه‌ای خاص مانند کودکی با جهان تماس می‌گیرد و چشم‌انداز خود را بیان می‌کند اما این جهان همیشه جهانی روشن و تازه نیست و «لایه نازکی از غبار بر اشیاء نشسته است.» و از این رو کدر و گنگ به نظر می‌آید.

●●●●

اشعار مجموعه «سطرهای پنهانی» غالباً غنایی (لیریک) و حاوی اوصاف طبیعت و حالات شخصی است مانند: علفزار پُر از بوی تن اسب‌ها

دیگر می‌گوید: از من چه کاری ساخته است؟ این را دیگر نمی‌توان پذیرفت. نمی‌گوییم نگاه شاعر به جهان و انسان غیر واقعی است بلکه می‌گوییم می‌شود از چشم‌انداز دیگری نیز جهان را دید. زندگانی پر از درد و ناشادمانی است و مرگ نیز دیر یا زود فرامی‌رسد. اما می‌شود پرسید: پس ما در این میانه چکاره‌ایم؟ آیا نمی‌شود با آنچه داریم و در اختیار و امکان ماست بسر بریم و بگوییم دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد. نمی‌شود از دقایق زندگانی به طور فعال بگذریم و فکر تباهی و مرگ را از خود دور کنیم. آیا نمی‌شود که به امید و اثبات و شادی ببیندیم نه به ضد آن؟ نمی‌شود مانند آن فیلسوف شادی، بیماری را به تندرستی، جنون را تبدیل به خردمندانگی و اندوه را به شادی برسانیم؟ نمی‌شود این قرارگاه نامطمئن و تاریک را امن یا دست‌کم روشن‌تر کنیم؟

تردیدی نیست که موسوی تجربه خود را بیان می‌کند و نگاه او به هستی، نگاه عاری‌ای نیست. او که اهل شمال سرسبز ایران است در قفس زندگانی ماشینی امروز و این دودها و غبارها و دشواری‌ها گیر افتاده است و مانند بسیاری دیگر از این قفس راه بیرون شادی نمی‌یابد. تسلای او به شفافیت چشم‌اندازهای زادبوم و دوره کودکی اوست و به چیزهای ساده و لحظه‌های خاص که از گذرگاه جنگل، درخت، چشمه‌سار و چشمه می‌گذرد. زبان شعر غالباً روشن و ساده است و از ابداع و نوجویی بهره زیاد دارد و این زبان شفاف و آهنگ خودمانی و صمیمانه در شعر بلند «در سطرهای بعدی»، بهترین شعر مجموعه «سطرهای پنهانی» نمودی طرفه می‌یابد. او می‌گوید: در سطرهای بعدی این شعر، کودکی بر پله‌های سیمانی ظهور می‌کند. دویدن خرگوش‌ها را به خاطر می‌آورد، پرواز کوتاه کبک‌ها را و باد را، به خاطر می‌آورد.

اکنون شاعر به گذشته و به دیدار زادبوم سرسبز خود رفته است و می‌گوید: ماشین را همین کناره جنگل نگاه دار، هوای بعد از باران، خوردن داردا! اما کودک هنوز ظهور نکرده است. یعنی در آن زمان دور از دست است با دست‌های خیس، با یادآوری درخت‌های گردو، در روزی بارانی... پیش‌تر در شعر، کودکی بر پله‌های سیمانی نشسته بود، بعد اسبی را می‌آوردند و مردی را بر اسب می‌نشانند. اما

دور می‌شود، یقین‌ها تردید آمیز می‌شوند و روایت‌ها متزلزل می‌گردند. بعضی باور دارند که این‌گونه اشعار «بر موقعیت اجتماعی جهان و انسان امروز و تجربه تاریخی انسان تکیه دارد»:

ما را به این آسیابخانه نیاورده‌اند
که سنگ چرخان را تماشا کنیم
سنگ چرخان را نشانمان می‌دهند
تا از در دیگر
سپید و شکسته
بیرونمان کنند.

(ص ۷۶)

اتفاقاً این شعر حاکی از تجربه تاریخی انسان نیست بلکه حکایتگر تجربه وجود است از آن‌گونه که در خیام می‌بینیم یعنی شعر موقعیت وجودی انسان - در - جهان را نشان می‌دهد. جهان و انسان در این شعر در تضاد قرار می‌گیرند. جهان نقطه قرار نیست آسیابخانه است که ما را زیر چرخ گردان زمانه خرد و خمیر می‌کند و شکسته و سپیدموی از در دیگر به بیرون می‌فرستد. شاعر در این جا دست روی نقطه حساسی نهاده است. نمی‌شود انکار کرد که پایان زندگانی کوتاه بشری جز این باشد. به هر حال مرگ نقطه ختام زندگانی است و آخرین منزل هستی این است و حتی فیلسوفی مانند «لیوتار» می‌تواند بگوید که «خورشید نیز رو به سوی افول دارد و با افول آن این کره خاکی ما نیز به تازیکی می‌گراید و کار این زندگانی و پرسش‌های بی‌پاسخ‌ها نیز پایان می‌گیرند.»

چنین روزی دور است اما فرا خواهد رسید و با آن نیز غم‌ها و شادی‌های ما نیز محو خواهد شد و گمان نمی‌رود در آن تردیدی باشد. از سوی دیگر مشکل‌ها و فاجعه‌ها و دردهای زندگانی بشر نیز کم نیست و گاه از تحمل ما بیرون است:

من اهل این جا نیستم
غریبه‌ام
لاک‌پشتی همگین
که در تالابی بی‌فرجام
گیر کرده است.

(ص ۶۴)

تصویر وحشت‌آوری است. نمی‌شود گفت شاعر مبالغه کرده است، حتی می‌توان وجود چنین موقعیتی را تصدیق کرد اما این‌که شاعر در جایی

بود، دستی بر علفزار خیس می‌کشم (۱۳)، باریکه راهی پوشیده از سرخس و گزنه (۱۴)، دختران / با موهای شور چسبیده برگونه‌هاشان (۱۶)، دانه‌های زیتون / زیر علف‌های خیس پنهان شده‌اند (۱۸)، ماه خواهر کوچک سیاره‌ای است که ما در آن زندگی می‌کنیم. (۲۶)

با این همه در این اشعار گاه نماد یا اشاره‌های قدیمی هست مانند اشاره به سیب (میوه ممنوع):
سببی که در نگاه تو می‌چرخد
آدم را وسوسه می‌کند.

(ص ۳۴)

یا مقارنهٔ پروانه و گل:
پروانه
روی چیزی به نرمی یک گل
یا روی تکه‌ای از خیال
خواهد نشست.

(ص ۸۲)

در این اشعار گاه احساسی از «فاجعه»، گذشته و حال دردناک، پوچی و بی‌هدفی اشخاص و رویدادها به میان می‌آید که یادآور برخی از اشعار فروغ فرخزاد است. انسان به جهانی وارد یا افکنده شده است که از آن او نیست و دستی مرموز نظم اشیاء را بهم ریخته است. خانه‌ها و خیابان‌ها «امن نیست».

آن‌گاه خورشید سرد می‌شود
پیامبر فراموشکار به کوهستان برمی‌گردد
و شاعران
به رودخانه‌ها پناه می‌برند
تا سطرهای بریده بریده را
بر نعش ماه
تلاوت کنند.

(ص ۵۴)

این وصف دنیایی است ناروشن، دنیای فراموش شده به صورت تصاویری از اشیاء طبیعت و رویدادها و گاه بسیار دلهره آور. شاید هم حق با شعار باشد که در گذر از «راه‌های جنگلی» امروز، کزومژ می‌شود و گاه به سرد می‌افتد تا ایستگاهی مطمئن و ثابت بیابد. این ایستگاه می‌تواند خلوص دنیای قدیمی باشد یا سایه گناه گردویی در کنار رودخانه یا عشق و دوستی اما همین‌که شاعر گام به این وادی می‌گذارد، چشم‌انداز مانند منظره سراب

تندور

TANDOR

اسب بی‌مرد برگردانده می‌شود. گردویی ناچیده از درخت می‌افتد و در سطرهای بعدی شعر کودکی به کوچه می‌آید، اسب بی‌سوار در کوچه شیبه می‌کشد و در باد می‌دود. کودک از اسب بی‌سوار می‌گریزد و بازی ناتمام را در میخانه و خیابان‌ها دنبال می‌کند. باز در سطرهای بعدی شعر آشوب است که فرا می‌رسد و کودکی که از اسب و کوچه آمده بود، صندلی‌ها را واژگون می‌کند، میخانه را به آتش می‌کشد. او باز بر پله‌های سیمانی نشسته است و دست‌هایش «نه خیس» بلکه شعله‌ور است. شاعر باز خواستار توقف ماشین کنار جاده و نوشابه خنک است. بعد کودک از پله‌ها فرود می‌آید. در سطرهای قبلی شعر، بر شاخه‌های دور، هنوز چند گردوی ناچیده، مانده است. در اینجا شاعر به این واقعیت پی می‌برد که کودکی که گفته بود، هنوز نیامده است.

روایت شعر ابداعی است و مانند «ماکوی» قالی با فان جلو و عقب می‌رود، صحنه‌ای پیش می‌آید و صحنه‌ای دیگر را می‌پوشاند. در میان صحنه‌ها شاعر حضور می‌یابد و فرمان توقف می‌دهد. شاعر در سفر است اما این سفر دوسویه است، هم در واقعیت می‌گذرد و هم در یاد. روحیه تغزلی و احساس غنایی شاعر در اوصاف هوای بارانی، گردوهای ناچیده، کنار جنگل با واقعیت‌های خشن، پل سیمانی، خیابان شلوغ، به آتش کشیدن میخانه تقاطع می‌یابند و ما را با دو چشم‌انداز متضاد روبه‌رو می‌کنند. کلام شفاف و روشن و بیان گفتاری و وصفی است. اسبی که یال از غبار می‌تکاند، دست‌های خیس یا شعله‌ور، روز بارانی... همه حسی و گیرا هستند. ابهامی در شعر نیست و اگر هست مربوط به خود چشم‌انداز است. شاعر دو عالم جداگانه را با رشته نامریی یاد به هم متصل می‌کند و گذشته را به امروز می‌آورد و امروز را به گذشته می‌برد. این شعری است مؤثر که مانند بسیاری دیگر از اشعار موسوی غم‌انگیز است، هرچند شاعر الفاظ صریحی در این زمینه به کار نبرده است، چنانکه شعر دیگر او «خیال می‌کنم» نیز همین‌طور است که شاعر در عالم خیال در راه دیلمان است و ظهور ناگهانی پامچال او را سرزنده می‌کند چرا که دست‌های «او» را در دست دارد و:

روبه‌روی جنگل ایستاده‌اند

روبه‌روی غوغای سپید آلوچه‌ها

در حوالی فروردین.

(ص ۴۴)

صحنه روشن و دل‌فریبی است اما به زودی کدر و غم‌انگیز می‌شود چرا که شعر با جمله «خیال می‌کنم» پایان می‌گیرد و همه آن روشنی‌ها و دلپذیری‌ها را بهم می‌ریزد. سراینده در اشعار خود غالباً گذری‌رحم‌زمان را وصف می‌کند و ناتوانی انسان را در نگاه داشتن یا بهره بردن از آن. او احساس می‌کند که «در خیابان‌های بی‌بهار - همه راه‌ها را به روی باد و او بسته‌اند» پس از این لحظه‌های شتابان و فرساینده و دردهای ناگفتنی سخن می‌گوید که گرچه همه عرصه هستی را فرا گرفته است، هنوز به وضوح ادراک و حتی احساس نشده است و او حتی نمی‌تواند راوی این جهان باشد زیرا جهان بی‌رحم‌تر از آن است که روایت بی‌وقفه‌اش را برای ما، لحظه‌ای قطع کند. □

کوشش ما همیشه در ارائه مجموعه‌ای کم‌نظیر بوده است و اکنون کاملترین دستاوردهای خود را برای انتخاب بهتر شما، در فضایی گسترده‌تر ارائه کرده‌ایم. به امید دیدار شما

فروشگاه مرکزی: خیابان ملاصدرا

خیابان شیراز جنوبی، شماره ۷۵

تلفن: ۸۰۳۳۰۶۴

فروشگاه میرداماد: خیابان میرداماد

بین میدان محسنی و شریعتی

شماره ۲۹ تلفن: ۲۲۲۳۵۹۸